

دکترین براندازی



رامین کامران

من با در نظر گرفتن تناسب تلفات بین معترضین و نیرو های حکومتی، طی چند توئیت به لزوم تصحیح روش مبارزه در ایران اشاره کردم و متعاقب آن برخی از دوستان از من خواستند تا مطلب را بسط بدهم و راه حلی بجویم. نگارش کتاب «براندازی نظام اسلامی» که تا به حال تعداد بسیار بسیار زیادی از آن به دست مردم رسیده، مرا در معرض چنین خواستی قرار داده است. از آنجا که استراتژی کلی کار در آن کتاب روشن شده، در اینجا به ابعاد دکترینی مسئله خواهم پرداخت. دکترین نظامی روش جنگیدن در کل را شامل میشود که بسیار وسیع است و چارچوبی کلی و انعطاف پذیر، نه رهنمود خشک و بی انعطاف و جنگاوران میباید در هر مورد با موقعیت درگیری منطبقش سازند. در برخی ارتشها، دکترین نظامی، تاکتیک را هم شامل میگردد. ولی من در اینجا به تاکتیک نخواهم پرداخت. این بخش باید از یک سو توسط مبارزانی که در میدان حضور دارند و به موقعیت و روش عمل حریف آگاهند، انجام پذیرد و از سوی دیگر رهنمود های کلی و جزئی که میتوان از دور و از خارج در اختیار آنها قرار داد، از طرف کارشناسان طراحی شود.

مقاله حاضر قدم اول پرداختن به دکترین است. کار دنباله خواهد داشت و نه فقط از طرف من تنها، بل با کمک دوستان متخصصی که قبول کرده اند در این راه به یاری جوانان ایرانی بیایند. برنامه داریم که هر چه زودتر ستادی برای این کار تشکیل بدهیم و حاصل کارش را به دست متقاضیان برسانیم. به هر صورت به همه این اطمینان را میدهم که ما، در ایران لیبرال، از هیچ کاری که از دستان بر بیاید، برای یاری به جوانانی که با این تهور کمر به مبارزه با نظام بسته اند، از خطر باک ندارند و تا به حال قربانیان بسیار در راه آزادی میهن داده اند، کوتاهی نخواهیم کرد.

خود شما دریافته‌اید که دارید با نظام می‌جنگید، کارشناسان هم نبرد فعلی را جنگی بین ملت و حکومت میدانند. اول چیزی که باید

روشن کرد این است که ما در چگونه جنگی شرکت جسته ایم. چیزی که در راه است انقلاب است و این جنگ از نوع جنگهای انقلابی است. در این نوع جنگها دو ارتش منظم در برابر یکدیگر صف نمیکشد. انقلاب، بر خلاف جنگهای کلاسیک، با نیروی نسبی شروع میشود. نیرویی که در صورت درست بودن روش و همراهی مردم، به تدریج نقد میشود و میتواند به حدی برسد که از نیروی مستقر دولتی پیشی بگیرد.

باید ماهیت جنگی را که در پیش گرفته ایم بشناسیم. این جنگ سیاسی و اساساً ایدئولوژیک است. اگر با حکومت اسلامگرا درگیری داریم و میخواهیم از میانش برداریم برای این است که با چارچوب فکری و ارزشهایی که به ملت ایران تحمیل کرده است، مخالفیم و میخواهیم با آنچه که خود درست و ارزشمند میدانیم جایگزینشان کنیم. هدف جنگ هم پیروزی ایدئولوژیک است نه فرضاً به دست آوردن امتیازات اقتصادی یا چیزی از این قبیل. این عامل تعیین کننده است و چون جنگ است و بی اعتنائی به آن راه به شکست میبرد. یادآوری کنم که این «دعوا بر سر قدرت» نیست. دعوا بر سر قدرت بین اصولگرایان و اصلاح طلبان جریان دارد که تابع ایدئولوژی واحد هستند و اگر بخواهیم مبارز را خود را به این حد فروبکاهیم، در جرگه گروه اخیر قرار خواهیم گرفت. ممکن است بگوییم که خوب فقط میتوان بر سر قدرت دعوا داشت. فرض این کار آسان است و پیدا کردن مصداق بسیار مشکل. قدرت عنصر شیمیایی نیست که بتوان در قوطی نگه داشت، وقتی وجود دارد که به کاری بیاید و کاری که قدرت سیاسی بدان میاید، توسط ایدئولوژی معین میشود. قدرت از خودش هدف ندارد و تعریف هدف سیاسی تابع ایدئولوژی است.

سپس باید به شناخت نیروها بپردازیم. نیروهایی را که درگیر جنگ میشوند به دو دسته تقسیم میکنند: مادی و معنوی. نیروهای مادی عبارت است از نیروی انسانی و انواع سلاح و ملزومات و نیروهای معنوی افکار و اعتقاداتی هستند که فرد را به مبارزه برمیانگیزند و به پایداری و دادن هزینه وامیدارند. اراده را متوجه به هدفی مینمایند، تقویتش مینمایند و از خاموش شدن آن جلوگیری میکنند.

در نقطه شروع کار، تعادل نیروها به این ترتیب است که حریف از بابت نیروی مادی بسیار از ما جلوتر است. ارتش و سپاه و بسیج از بابت شمار و امکانات و کارآیی، با نیروهای مردمی قابل مقایسه نیستند. ولی جبهه حکومت از بابت نیروهای معنوی، از همان روز اول انقلاب به تدریج ضعیف و ضعیف تر شده و در مرتبه ای بسیار

پایین تر از ملت قرار گرفته است و پایینتر هم خواهد رفت تا بالاخره به کلی نابود شود. ما کلاً از بابت نیروی معنوی در موضع قدرت هستیم و این در کارزار پیش رو به تمام معنا تعیین کننده است. همه گیر شدن برنامه و افکار و طرح عمل ماست که روز به روز مردم بیشتری را به میدان خواهد آورد و ریزش در جبهه مقابل را افزایش خواهد داد و در نهایت کمر حریف را خواهد شکست.

ایدئولوژی حکومت مدتهاست که از حیز انتفاع افتاده است و توان بسیجش، در مقایسه با ابتدای روی کار آمدن، به حدی بسیار پایین رسیده است. در مقابل، ما وعده آزادی و امنیت و رفاه میدهیم و بخصوص کوتاه کردن دست مذهب از سیاست که برای مردم بسیار جذاب است. نیروی ما در این زمینه برتر است ولی هنوز امکاناتش به درستی از قوه به فعل نیامده است. اراده خلاص شدن از رژیم فعلی قوی و همه گیر است. اینرا میتوان هدف اولیه یا آماج خواند، ولی هدف اصلی و نهایی که ورای سقوط رژیم قرار دارد، هنوز به طرزی روشن از سوی مخالفان پذیرفته و عرضه نشده است. وقتی این کار شد و توجه و پشتیبانی مردم جلب گردید، نیروی معنوی ما به حد اکثر خواهد رسید و دشمن را از پا خواهد انداخت.

در جنگ و بخصوص انقلاب و جنگ انقلابی، نیروهای معنوی اصل است، به قول کلاوسویتز که سالها با ارتش ناپلئون جنگیده بود، نیروهای مادی دست چوبین شمشیر است ولی نیروهای معنوی تیغه ایست که میبرد. برتری در این زمینه کارساز است و از آن ماست. با در نظر گرفتن اینکه مصاف طولانی خواهد بود، حفظ و تقویت این نیروها حیاتی است. دستکمشان نگیرید و تصور نکنید که اینجا میدان تئوری و حرف است و میدان عمل جای دیگری است، اینجا میدان عمل است و ای بسا میدان اصلی. در مبارزه باید نقطه قوت خود را با نقطه ضعف حریف در بیاندازیم، نه برعکس.

در شرایط عدم تعادل نیروهای مادی، ما نمیتوانیم در نبردی که در پیش داریم به طریق کلاسیک و با صفبندی منظم نظامی یا شبه نظامی عمل بکنیم. چنین کاری در حکم خودکشی خواهد بود. پس باید کلاً روش پارتیزانی را به کار ببندیم و به حملات غیر مستقیم دست بزنیم. اگر بخواهم دقیق صحبت کنم باید بگویم روش چریکی، چون پارتیزانها فقط به عملیات ایذایی میپردازند، ولی از آنجا که حکایت مبارزات چریکی در ایران، هم تلخ است و هم بی عاقبت و از این گذشته فکر مبارزات مسلحانه را به ذهن متبادر میکند، به کاربرد همان اصطلاح پارتیزانی اکتفا میکنم. باید عملیات را با

کمترین هزینه پیش ببریم. باید نیرو های خود را غافلگیرانه در نقاطی متمرکز کنیم که حریف کمترین توانایی را دارد و بعد از زدن ضربه به سرعت پراکنده بشویم. باید جایی ضربه زد که حریف، به هر دلیل، انتظارش را ندارد. عقب نشینی به موقع را نباید معادل فرار گرفت چون خودش جزو برنامه کار است، اگر هم حریف به آن چنین نامی داد، نباید اعتنا کرد. راه عقب نشینی و حتی فرار را باید از ابتدا در نظر داشت و ترجیحاً بیش از یک راه را. بکوشید تا هیچگاه به تنگنا نیافتید. به همین نسبت باید مانور حریف را مشکل کرد و اگر شد فلجش نمود. یادآوری بکنم که این کار جنگ چریکی به معنای معمول نیست و جنگ داخلی هم نیست، چیز دیگریست. جنگ چریکی مسلحانه است و جنگ داخلی رو در رویی دو ارتش. ما نه ارتشی داریم و نه قرار است از سلاح استفاده کنیم.

اضافه کنم که غافلگیر کردن حریف برای پارتیزانها بسیار آسانتر است تا نیرو های منظم ارتشی، چون نرمش عملیاتی بیشتری دارند، در حدی که هیچ ارتشی نمیتواند به پایش برسد. کلوسویتز که در جایی نوع حرکت این دو گروه را با هم مقایسه کرده است میگوید ارتش مثل دست عروسک مکانیکی حرکت میکند و گروه پارتیزانی مثل دست آدمیزاد. تحرک سریع هم خصیصه دیگر کار پارتیزانی است. نیرو های منظم باید برای هر کارشان از دستور العمل مشخص پیروی کنند و هر حرکت را طبق قاعده انجام بدهند. پارتیزانها، برعکس، دستشان باز است.

انقلاب بدون تظاهرات و احیاناً درگیری معترضان با نیروهای انتظامی نداریم و نباید تصور کرد که مبارزه پارتیزانی ما را از تظاهرات و فشار جمعیتی بی نیاز خواهد کرد. ولی نباید هم از یاد برد که تظاهرات در معرض واکنش خشن نیروهای انتظامی است و قرار دادن مردم در برابر نیروهای مسلح کاری نیست که بتوان سرسری انجام داد. نتیجه این نوع سهل انگاری را به تجربه میشناسید. حفاظ اصلی تظاهرات، شمار شرکت کنندگان است. این شمار هر چه بزرگتر، امکان واکنش نیرو های مقابل کمتر. نمونه اش را در جنبش سبز دیده ایم. وقتی تظاهرات خیلی بزرگ باشد، نیرو های انتظامی فلج میشوند. ما نقداً امکان ترتیب دادن چنین تجمعاتی را نداریم و باید موقعی از این وسیله استفاده کنیم که بتوانیم تعداد بسیار زیادی از مردم را به خیابان بکشیم. تصمیم به رویارویی مستقیم تصمیم خطیری است و باید با بیشترین دقت اتخاذ شود. هدف کار پارتیزانی آماده کردن زمین برای این کار است.

پیروزی در جنگ پارتیزانی مشروط است به پشتیبانی مردمی. اگر این نباشد، کار به جایی نمیرسد. خوشبختانه ما میتوانیم به طور جدی روی این عامل حساب کنیم. ولی این پشتیبانی باید تا حد امکان منظم بشود. اول از همه باید طرح کلی کار را به اطلاع مردم برسانیم و توقعاتی را که از آنها داریم، روشن سازیم و در عین حال بگوییم که گوش ما برای شنیدن پیشنهاد باز است. به یآوری داوطلبان^۱ مردم مطمئنیم، ولی بسیار بهتر خواهد بود که هم آنها بدانند که چه توقعاتی از ایشان داریم و هم ما بدانیم چه انتظاراتی میتوانیم از آنها داشته باشیم. باید مردم را برای کمک رساندن آماده و تجهیز کرد.

جنگی که ما شروع کرده ایم، جنگی فرسایشی است. قبلاً هم چند بار به این مسئله اشاره کرده ام که دوی مارا تن است نه دوی صد متر. باید از نظر روانی برای آن آماده بود، چون حاجت به پایمردی جدی دارد و نباید از نفس افتاد. برخی معتقدند که ایرانیان تاب مبارزات طولانی را ندارند و زود مأیوس میشوند. من اعتقادی به این حرف ندارم و اگر درست هم باشد، باید عکسش را در عمل به همگان ثابت کرد. پیروزی ما در گرو این کار است. باید به هدف چشم دوخت نه به ساعت.

با پیشروی جنگ پارتیزانی ما، نیروهای حریف بیش از پیش دچار ریزش خواهند شد، یعنی از صرافت جنگیدن خواهند افتاد و این روند است که باید تشدید و تسریع کرد. پیروزی از انتهای این جاده است که به ما لبخند میزند. میدان اصلی مبارزه اینجاست، نه جایی که کتک کاری میشود. باید توجه را به این نقطه معطوف کرد. این بخش کار، جنبی نیست، اصلی است. شکست در هر جنگ، اول باید در ذهن حریف واقع گردد تا بعد اثراتش را در میدان مشاهده کنیم. نمونه^۲ بسیار خوب این امر انقلاب پنجاه و هفت است. شکست در ذهن فرماندهان و سربازان حکومت مستقر انجام گرفت و سر آخر موجب فروپاشی رژیم شد. امروز هم ما باید اول در و بر ذهن حریف پیروز شویم. اراده اش را که نابود کنیم، سلاحش بی استفاده خواهد شد. این اراده است که هدف اصلی ضربات ماست نه این واحد و آن خودرو.

همه میدانیم که این نوع مبارزه نمیتواند از خشونت خالی باشد و باید منطقش را پذیرفت و با آن هماهنگ شد. فقط باید به چند نکته دقت داشت. اول از همه اینکه بالا رفتن خشونت به نفع حریف است نه ما. پس باید همیشه در مهار این پدیده کوشید. درگیری طولانی است و نبود خشونت به میدان و امکانات عمل ما میافزاید. حریف است که

تمایل به افزایش خشونت دارد و به دلیل برتری در این زمینه تصور میکند که بازی را به این ترتیب خواهد برد. نباید به این کار میدان داد. باید از مقابل خشونت جا خالی کرد و حریف را از نفس انداخت. توهم اینکه خشونت کار را یکسره میکند ارزانی حریف.

در جمع نمیباید ذهن خود را درگیر هیچ تصویر پیش ساخته و فکر قالبی کرد. باید با واقعبینی که البته کار بسیار سختی است، به موقعیت نگاه کرد و بر این اساس تصمیم گرفت. فکر نکنید که عملیات باید پیچیده باشد تا ثمر بدهد. مهم این است که نتیجه بدهد. دنبال پیچ و تاب رفتن، دغدغه استتیک است نه عملیاتی.

در نهایت اینرا نیز هیچگاه فراموش نکنید که هدف از جنگ صلح است، نه برعکس. ما صلحی میخواهیم که منطبق با آرمانها و ارزشهایمان باشد، ولی حریف امروزین که حریف است نه دشمن، در صلحی که در پی خواهد آمد و باید دمکراتیک باشد، جا خواهد داشت. هدف پیروزی است، نه از میان برداشتن حریف. آنچه باید از میان برداشته شود، نظام اسلامی است نه اجزایش.

برگرفته از سایت ایران لیبرال

۱۰ ژانویه ۲۰۲۳، ۱۴۰۱ دی

جامعه دانشگاهی و مبارز بین المللی

به طور گسترده سکوت کرده است



اکنون یک ابراز همبستگی فراملیتی با زنان ایران
حیاتی است

به صداهای انقلاب فمنیستی ایران گوش بسپارید

در شانزدهم سپتامبر، پلیس امنیت اخلاقی جمهوری اسلامی ایران مهسا (ژینا) امینی، زن بیست و دو ساله‌ی کرد ایرانی را وحشیانه به قتل رساند. پس از دستگیری به‌خاطر حجاب به‌اصطلاح نامناسب، او به دفعات بسیار از ناحیه‌ی سر ضرب و شتم شده بود. این یکی از بسیار جنایات عامدانه و سازمان‌یافته‌ای است که حکومت آپارتاید جنسی در ایران مرتکب شده است. از زمان این جنایتِ حکومتی، مردم بسیاری از شهرهای ایران دست به اعتراض زده‌اند. این طغیان در سراسر کشور علاوه بر قتل وحشیانه‌ی مهسا، علیه ذات رژیم اسلامی نیز هست. مطالبه آشکار و رساست: پایانی بر حکومتی مذهب‌سالار که خشونت چندجانبه‌اش علیه بدن‌های به‌حاشیه‌رانده در مرگ مهسا تجلی کرده است. در برابر ترور و سرکوب، ما شاهد انقلاب فمنیستی ایران‌ایم که از آتش خشم قتل مهسا (ژینا) امینی شعله می‌کشد. معترضان با الهام از جنبش کردها فریاد «زن، زندگی، آزادی» سر می‌دهند. قیام مردمی، بدن‌های رقصانِ بی‌حجاب و حجاب‌سوزان معترضان را با استفاده از نیروهای یگان‌ویژه‌ی تحت حمایت حکومت، قطعی اینترنت، شلیک گاز اشک‌آور، دستگیری‌های گسترده و کشتار وحشیانه به‌طور خشونت‌باری سرکوب کرده‌اند.

با این همه، جامعه‌ی دانشگاهی و کنشگران سراسر جهان همچنان در قبال وقایع ایران فارغ‌البال سکوت پیشه کرده‌اند. بحران ایران را دو چارچوب تقلیل‌گرا و در عین حال هژمونیکی زیر منگنه گذاشته است که یکی در رسانه‌ها و دیگری در دانشگاه فعال است. از یک سو، تاریخ طولانی سرکوب استعماری به همراه خیزش اخیر بیگانه‌هراسی، نژادپرستی و گفتارهای جنسیت‌ستیز در غرب مباحثی چندوجهی از قبیل حجاب را به مباحثی فرهنگی تقلیل داده است. به‌خصوص، ترس از تغذیه‌ی ایدئولوژی‌های جنسیت‌ستیز در غرب راه را بر صداهای پیشرو در شمال جهان به منظور اعلام همبستگی همه‌جانبه با مبارزات مردمی در خاورمیانه و دیگر کشورهای مسلمان‌نشین سد کرده است. از سوی دیگر، رویکرد موسوم به پیشرو و نو-شرق‌گرا تقدیرها و سوژکتیویته‌های مندرج در پس‌زمینه‌ی غربی، به‌خصوص مناطق خاورمیانه و شمال آفریقا را نادیده می‌گیرد. این چارچوب‌ها مقاومت‌های فمنیست‌ها و دگرباشان ایرانی را به کنار رانده است. سرکوب چندلایه و مبارزات آنان تنها به این شرط ناشناخته باقی نمی‌ماند و نادیده انگاشته نمی‌شود که مبارزاتشان یا با مباحث غربی پیوند بخورد و/یا این‌که آنان از نگاه خیره‌ی نو-شرق‌گرایی دیده شوند.

در برابر و فراتر از این گرایش‌های تقلیل‌گرا، ما جمعی از کنشگران-دانشگاهیان فمینیست از جوامع فمینیستی بین‌المللی می‌خواهیم تا در ایجاد همبستگی با زنان و به‌حاشیه‌راندگان ایران به ما بپیوندند. مبارزات خواهران ما در ایران توأمان از توسعه‌ی تاریخی روابط قدرت جوامع به‌اصطلاح اسلامی و همین‌طور بحران‌های معاصر بازتولید روابط اجتماعی در سرمایه‌داری جهانی ریشه می‌گیرد. ما بر برنامه‌ای دگرباش-فمینیستی، ضدسرمایه‌داری و ضدفاشیستی پای می‌فشاریم که مبارزات یارانمان در ایران را به مباحثی که ما در شمال جهان با آن روبه‌رویم تقلیل ندهد. بلکه لازم است این مبارزات را بر بستر نبرد مستمر و پیوسته بر سر تشخیص مبارزات مشترکمان ببینیم. ایجاد و دوام پیوستگی‌ای از این جنس مستلزم تشخیص مبارزات مشترکی است که زنان و دیگر بدن‌های به‌حاشیه‌رانده‌ی کشورهای همچون ایران و کشورهای تحت سیطره‌ی مذهب‌گرایی اسلامی جاری تجربه می‌کنند. اکنون یک ابراز همبستگی فراملیتی محکم با زنان و بدن‌های به‌حاشیه‌رانده‌ی ایران بیش‌تر از هر زمان حیاتی است.

اسامی برخی از امضاکنندگان:

ژاک رانسیر، جودیت باتلر، مایکل هارت، کاترین مالابو، آنجلا دیویس..

[متن به زبان فرانسه](#)

[متن به زبان انگلیسی](#)

متن ترجمه فارسی از سایت اخبار روز برگرفته شده است.

به مناسبت سفر رئیسی به اجلاس سازمان ملل



پیام اعتراضی جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک

ایران

جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران بر اساس روند دادگاه حمید عباسی "نوری" که در کشور سوئد برگزار و به محکومیت نامبرده منجر گردید، و همچنین محرز شدن نقش رئیسی، رئیس جمهور حاضر جمهوری اسلامی ایران، که در دوران قتل عام زندانیان سیاسی سال ۶۷ یکی از عامران و عضو هیئت مرگ بوده،

از اقدام "کمیته حمایت از جنبش های نافرمانی مدنی علیه جمهوری اسلامی ایران" در اعتراض به سفر رئیسی به نیویورک به مناسبت اجلاس سالانه سازمان ملل متحد واز آکسیون مربوطه (نامه اعتراضی به سفر رئیسی و خطاب به دبیر کل سازمان ملل) حمایت می کند .

جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران

18 سپتامبر 2022 - 27 شهریور 1401

متن نامه به آنتونیو گوتِرس، دبیر کل سازمان ملل متحد

در اعتراض به سفر ابراهیم رئیسی

در فرمات پی دی اف



با اندیشه به سوی همبستگی فاضل غیبی

پیش از چهار دهه است که ایران زیر
آوار بدویت اسلامی و دژخیمان وابسته به
آن دست و پا می‌زند، اما چنین به نظر
می‌رسد که توان واقعی مخالفان رژیم نه
تنها رشد نمی‌کند، که رو به قهقرا نیز
می‌رود. تا همین دو سه دهه پیش دورنمای
تبدیل ایران به "بنگلادش دوم" همچون
کا بوسی جلوه می‌کرد، اما امروزه بنا به برخی
شاخص‌ها از بنگلادش هم، عقب‌مانده‌تر شده‌ایم.



ولی روند سقوط در کشوری با جمعیت هشتاد میلیونی و
برخوردار از سطح آموزشی نسبی نمی‌تواند تا بی‌نهایت
ادامه یابد، و لاجرم امروزه این پرسش نیز که پایان
راه چگونه خواهد بود خود را بر هر ایران‌دوستی
تحمیل می‌کند. در تاریخ معاصر یافتن نمونه‌
کشورهایی که حاکمان جنایتکار آن خود و ملت خویش
را چنین به ورطه نابودی کشانده باشند، آسان نیست!
حتی نامردمی‌ترین خودکامگان برای حفظ خود هم که
شده در راه برآوردن نیازهای بخشی از مردم

کوشیده‌اند؛ اما رژیم اسلامی در نگاه آخر برای حفظ خود از چیزی مگر ترفندهای تبلیغی استفاده نکرده است! پس از گذشت بیش از چهار دهه اکنون حتی عقب‌مانده‌ترین اقشار مذهبی نیز دیگر فریب حکومت را نمی‌خورند؛ مگر آنکه تصور کنیم در زمان رویارویی نهایی، تود[] "نذری‌خور" به پشتیبانی از سفاک‌ترین رژیم دنیا به میدان خواهد آمد!

بنا بر این حتی حکومت‌های از درون پوسید[] قذافی و صدام را نیز نمی‌توان مشابه رژیم حاکم بر ایران دانست و شاید تنها نمونه[] تاریخی برای آن رژیم پول‌پوت باشد که سرانجام خود در دریای خونی که ایجاد کرده بود، فرورفت و نتوانست در برابر حمل[] نیروهای ویتنامی برای تسخیر کامبوج کمترین مقاومتی از خود نشان دهد.

اما درباره[] پایان راه رژیم اسلامی، آیا جز این شقی بر جای مانده است که ایران در چنگال آخوندها به چنان حدی از ناتوانی برسد که یکی از همسایگان در پی بهانه‌ای به کشور تجاوز کند؟ آیا در اوضاع کنونی دنیا، تسخیر کشور به وسیله[] روسیه با اعتراض جدی در داخل کشور یا بیرون آن روبرو خواهد شد؟ دریغاً که پاسخ به این پرسش منفی است! خاصه آنکه روسیه در تاریخ معاصر همواره در کمین بوده و هست که بخش‌های دیگری از سرزمین ایران را نیز تسخیر کند.

البته باید پذیرفت که نابسامانی حکومت اسلامی نه نتیجه[] روشنگری نیروهای اپوزیسیون، بلکه فقط پیامد رفتار جنایت‌کارانه[] این رژیم نسبت به منافع ما مردم است و بنا بر این در شرایط نبود اپوزیسیون واقعی هر لحظه ممکن است رژیم حاکم با موفقیتی تبلیغی (مانند امضای «برجام دوم») امت جیره‌خوار خود را با زنجیر شیعیگری کماکان به دنبال خود بکشد.

بنا بر این چنان‌که بر همگان روشن است دستکم امروزه علت دوام حکومت جهل و جنایت نه توانایی تبلیغاتی

و سرکوبگران^۱ آن، بلکه نبود گروه مخالفان واقعی در میدان است. علت ناتوانی اپوزیسیون را نیز به روشنی می‌توان در پراکندگی و پریشانی آن یافت، که خود پیامد بی‌اعتمادی ایرانیان به جریان‌ات اپوزیسیون است.

در چهار ده^۲ گذشته صدها تن از «فعالان سیاسی» و «نظریه‌پردازان» هر مطلب قابل تصویری را دربار^۳ ماهیت رژیم اسلامی و راه‌های گذار از آن مطرح کرده‌اند؛ از ضعف‌های اخلاقی ایرانیان تا خرابی حافظ^۴ تاریخی و از توطئ^۵ خارجی تا مذهب‌زدگی ایرانیان، هر علت واقعی و یا مجازی را عامل تسلط و بقای ملاها قلمداد کرده و از شورش خیابانی تا کودتای نظامی و از نافرمانی مدنی تا تظاهرات میلیونی را راه گذار از حکومت جهل و جنایت دانسته‌اند.

فرا‌تر از آن، نه تنها هر یک از نیروهای این «اپوزیسیون» راه خود را بهترین دانسته و می‌دانند، بلکه حضور دیگران را برنمی‌تابد و برای نیل به «وحدت کلمه» از هیچ کوششی برای تخریب گروه‌ها و شخصیت‌های دیگر فروگذار نمی‌کند؛ حال آنکه ظاهراً همه خواستار برقراری «دمکراسی» هستند، بدین معنی که خواستار نظامی هستند که انواع گروه‌های دگراندیش و مخالف (از سلطنت‌طلبان تا چپ‌ها و از جمهوری‌خواهان تا «سبزها») از حقوق و آزادی‌های یکسان و تضمین شده برخوردار باشند!

از سوی دیگر روشن است که بدون همبستگی و همگامی مخالفان رژیم اسلامی عقب راندن و گذار از آن نیز ناممکن است. بنابراین ما در اینجا با این مشکل بزرگ روبرو هستیم که از یکسو برای نیل به دمکراسی باید به هرگونه موضع و خط‌مشی مخالف احترام بگذاریم و از سوی دیگر، با مخالفان خود به همکاری و همگامی در فعالیت‌هایی برخیزیم که باید به گذار از حکومت ایران‌سوز اسلامی منجر گردد!

با این نگاه، دشواری راهی که مخالفان واقعی رژیم

اسلامی در پیش دارند، روشن می‌شود، و علت آنکه چرا تا به حال قدمی به پیش نرفته‌ایم آشکار می‌گردد. این در حالی است که سرشت حکومت اسلامی بر همگان روشن است، اما اغلب جریانات سیاسی بر مبنای کاوش‌ها و کنکاش‌های تاکتیکی از دیدن و بیان آن طفره می‌روند.

در چهار دهه گذشته کوشش مخالفان رژیم این بوده است که با ناراست نشان دادن راه یکدیگر، حقانیت انحصاری خود را به هواداران نشان دهند. همواره این آرزو بیان می‌شود که تنها راه رسیدن به اتحاد عمل «وحدت کلمه» است و کسی متوجه نیست که این روش، اسلامی است و پیروان خمینی با تحقق آن هرگونه دگراندیشی را نابود کردند تا به قدرت مطلقه دست یابند. بیشک فرجام هر جنبشی بر پای «وحدت کلمه» همانا حکومتی توتالیتر است و نخستین گام در راه پیدایش خیزشی که به استقرار دموکراسی در ایران منجر شود، پذیرفتن موجودیت و دفاع از حق بیان برای دیگر شهروندان و گروه‌ها است.

بدین ترتیب می‌ماند آن حلقه مفقوده و رمز موفقیتی که مخالفان رژیم جهل و جنایت باید بیابند تا شاید سرانجام بتوانند به فعالیت موفق و کارساز در برابر حکومت اسلامی دست زنند و آن، همانا همراهی و هم‌آوازی در تشخیص ماهیت رژیم است.

اما در این مسیر هنوز توافقی گسترده دربار ماهیت رژیم به دست نیامده است. البته باید در نظر داشت که رژیم ولایت فقیه از هیچ کوششی برای تحریف چهره واقعی خود فروگذار نکرده است و برپا کردن نمایش «اصلاح‌طلبی» را باید بزرگ‌ترین موفقیت تبلیغی — سیاسی این رژیم دانست. رژیم فاشیستی اسلامی پس از آنکه با دست زدن به کشتار 67 هرگونه شکی دربار ماهیت فاشیستی خود را از میان برده بود، با نمایش «اصلاحات» و سپس استفاده از عوامل نفوذی و تبلیغی در میان مخالفان به توهم دربار ماهیت رژیم دامن زد.

تشخیص ماهیت رژیم اسلامی به عنوان رژیم توتالیتار و به مراتب ضدبشری‌تر از دو همتای هیتلری و استالینی خود گام بنیانی و تعیین‌کننده در راه تأمین همبستگی اپوزیسیون است. برای تمامی ایران‌دوستان و مخالفان واقعی رژیم چهل و جنایت همین نیز تنها معیار است برای تمیز دادن مخالفان حقیقی از مجازی!

تجربه تاریخی در این باره آنکه همگی مخالفان و تبعیدیان رژیم هیتلری در مورد ماهیت آن هم‌رأی بودند و بدین سبب توانستند از فردای سقوط نازیسم به نوسازی دموکراتیک آلمان آزاد دست زنند، در حالی که پراکندگی فکری مخالفان رژیم استالینی مهم‌ترین عامل دوام هفتاد ساله رژیم کمونیستی بود.

شناخت رژیم اسلامی به عنوان نظامی هم‌سرشت با دو رژیم توتالیتار گذشته از هر لحاظ جنبش‌گسترده ایرانیان برای گذار از آن را بر پایه‌ای استوار قرار می‌دهد:

نخست آنکه، گزینه‌ای جز براندازی کامل رژیم باقی نمی‌گذارد و «اصلاح‌طلبی» و «رفرم‌خواهی» را به عنوان یکی از کوشش‌های رژیم برای ایجاد پراکندگی افشا می‌کند و از نفوذ عوامل رژیم به گروه مخالفان می‌کاهد.

دوم آنکه، هم‌آوازی گسترده ایرانیان درباره سرشت رژیم به عنوان رژیم فاشیسم اسلامی، پشتیبانی جهانیان را متوجه فعالیت‌های ایرانیان می‌کند و به برآمدن جبهه‌ای از انسان‌دوستان برای مقابله با کوشش‌های رژیم اسلامی برای گسترش ترور و بی‌ثباتی در دنیا کمک خواهد کرد.

سوم آنکه، به اکثریت بزرگ ایرانیان که به گروه و جریان خاصی وابسته نیستند، اما آرزوی ایرانی آزاد و آباد را در دل دارند، کمک می‌کند تا بر مبنای ابتکارهای شخصی و گروهی با رژیم مبارزه کنند.

چهارم آنکه، خشونت در عمل به خشونت در بیان مرتبط

است و بدین سبب شناخت مشترک از رژیم حاکم در عین احترام به آزادی بیان گروه‌های دیگر به خشونت‌پرهیزی و تمرین مبارزۃ مسالمت‌آمیز کمک می‌کند.

ما باید بتوانیم از هرگونه برخورد عقیدتی و یا تحقیر تبلیغی نسبت به گروه‌های دیگر و مخالف خود بپرهیزیم. در دمکراسی، بزرگواری هر فرد و گروهی، ویژگی بنیادی است و اگر به دمکراسی باور داریم، باید به این هم باور داشته باشیم که وزنۃ واقعی هر جریان سیاسی اجتماعی در ایران به رأی شهروندان تعیین خواهد شد.

با آنکه رژیمی به سفاکی رژیم عمامه‌بسرها در تاریخ دنیا وجود نداشته، این رژیم با استفاده از وقیحانه‌ترین و زیرکانه‌ترین ترفندهای تبلیغی همواره کوشیده است توده‌ها را فریب دهد. در این راه "چپ‌ها" با دامن زدن به ترس از اینکه با فروپاشی نظام کنونی، رژیمی بدتر از آن به ایران بازخواهد گشت، به عنوان بزرگ‌ترین یار و یاور ملاها، برخی از مردم را به انتخاب میان بد و بدتر واداشته‌اند.

اصلاح‌طلبان فرصت‌طلب



□ حسن بهگر



گروه های موسوم به اصلاح طلب همواره در تعریف خود ناکام بوده اند و نتوانسته اند خود و اهداف و برنامه های خود را تعریف کنند. ولی با این حال مردم بسیاری را به دنبال خود کشاندند و حتا حکومت راقبضه کردند و در مجلس هم اکثریت داشتند و نشریات فراوانی را هم منتشر کردند ولی همچنان این ابهام باقی ماند و حتا خاتمی که نماینده آنها بشمار می آمد در مدت هشت سال که بر سر اداره کشور بود نتوانست برنامه ی مشخصی ارائه دهد و بر سر گردانی خود و مردم افزود. در جنبش سبز نیز دیدیم که مردم جلوتر از رهبران بودند. شعار رهبری جنبش اعتراض به تقلب در انتخابات بود ولی مردم شعار مرگ بر اصل ولایت فقیه و زنده باد جمهوری ایرانی دادند.

حال به تازگی یکی از اصلاح طلبان بنام محمد صادق جوادی حصار که سخنگوی حزب اعتماد ملی هم است گفته است که: «جریان اصلاحات باید تعریف روشنی از خود ارائه دهد»*، البته خود او را هم ندیدم که تعریف

دندانگیری ارائه دهد.

جوادى حصار ادامه مى دهد: «جریان اصلاحات باید مرز خود با رفتارهای حاکمیتی و مطالبات عمومی را روشن کند. اصلاحات باید مشخص کند که تا کجا با مطالبات عمومی همراهی دارد، کجا با این مطالبات همپوشانی دارد و کجا به مطالبات انتقاد دارد و کجا اصلاً این مطالبات را قبول ندارد.»

در ادامه حتا به هم آوایی با اپوزیسیون خارج کشور هم اشاره دارد:

«اصلاح طلبان از سویی باید مرز خود با اپوزیسیون خارج از کشور را مشخص کنند. اپوزیسیون خارج و اصلاح طلبان هر دو از مردم و از لزوم اصلاح امور می گویند. اپوزیسیون برانداز می گوید جمهوری اسلامی بد است و اصلاحات می گوید به جمهوری اسلامی انتقاد دارد. بنا براین اصلاحات باید مرز خود با این جریان را مشخص کند تا هم حاکمیت و مردم و هم جریان برانداز تکلیف خود با اصلاحات را بدانند. الان برخی افراد که در اردوگاه اصلاح طلبی هستند، صبح شعار اصلاح طلبی می دهند، ظهر با براندازها هستند و شب می گویند گور پدر هر دو. این چنین رفتارهایی مردم را نسبت به اصلاح طلبان بلاتکلیف می کند. وی در پایان گفت: «اصلاحات در درجه اول باید تعریف روشنی از خود ارائه دهد سپس می تواند براساس این دیدگاه نظری، حاکمیت را نقد کند. / ایسنا»

شما بر جریان بی صداقتی که صبح اصلاح طلب باشد و ظهر برانداز و شب هر دو را منکر شود بجز فرصت طلب چه نام دیگری می توانید بگذارید؟

آیا این جریان سرگردان که خودش هم نمی داند چه می خواهد می تواند نقش اپوزیسیون داشته باشد یا اصلاً نقش سیاسی مفیدی بازی کند؟

اصلاح طلبان می دانند این دین با روزگار امروز سازگار نیست ولی جرات نمی کنند بگویند که می خواهند دین را اصلاح کنند چون اصلاً اختیارش هم دست

آنها نیست. سهل است جرأت نمی کنند بگویند با این دین نمی شود حکومت کرد. در یک کلام اصلاح طلبان هنوز از مذهب نبریده اند ولی ادایش را درمی آورند. البته باید گفت آنها هنوز از امتیازات ویژه ای برخوردارند و رژیم تحملشان می کند. این امتیازات آنها را مجبور می کند که از ارزیابی عینی موقعیت خود بپرهیزند.

آنها نمی توانند مردم را با قصه های آخرالزمانی و روایات قانع کنند، پس می‌کوشند دینشان را با فلسفه‌های مدرن تطبیق بدهند ولی هر سعی که می‌کنند بیشتر از دینشان دور می شوند. نه در پیش سنت گرایان جای دارند نه در میان متجددها. در برزخی بسر می برند که می خواهند همه در آن بمانند.

چرا نمی خواهند از رژیم بکنند؟ اغلب آنها از طبقات فرودست جامعه بودند و ناگهان به همه چیز رسیده اند و طعم قدرت و نعمت را چشیده اند و نمی توانند از آن به آسانی دست بکشند. در بسیاری از رسانه ها و نشریات داخل و خارج مطرح هستند. ایالات متحده نگاهی مشفقانه به آنها دارد. برای مثال در ختم عزاداری مادرشان دیپلمات های آمریکایی شرکت می کنند و دستی بر سر وکول صاحب عزا می کشند. اینها که تا دیروز کسی چیزی حسا بشان نمی کرد، امروز سری توی سرها درآورده اند و صاحب نام و آوازه و مال و مکنت شده اند. این موقعیت اجتماعی سبب می شود که بستگان و فامیل هم به آنها روی بیاورند. فرزندان شان و اقوام دور و نزدیک می شتابند که از این نمد کلاهی نصیبشان شود که غفلت موجب پشیمانی است. خوب، همه ی اینها امتیاز است.

آیا فعالیت اصلاح طلبان با عناوین مختلف نتیجه ای هم داشته است؟

اگر بگویم سراسر زیان بوده است اغراق کرده ام ؟ از بالا رفتن دیوار سفارت آمریکا تا به میدان آوردن دو سه میلیون معترض به خیابان با شعارهای انحرافی و امید واهی دادن به مردم، در نهایت به

استمرار همین حکومت مدد رسانده اند. بگذریم که خاتمی رهبرشان با دموکراسی هم مخالفت کرده و گفته مردم دموکراسی نمی خواهند یعنی این حکومت را می خواهند. در زمان حکومتش دستور حمله به دانشجویان را هم او داده و همین مردم معترض را عندالزوم برای خوشایند رهبر اغتشاشگر نامیده یا جامعه مدنی را که سنگش را سال ها به سینه می زد، محض جلب رضایت رهبری به جامعه مدینه النبی تبدیل کرده است. اگر این تذبذب و دورویی نیست پس چیست ؟ با این بی هدفی ، با این اغتشاش و بی پرنسبیبی باری به مقصد می رسد ؟

حال چرا عده ای با همه این تجربیات تلخ بدنبال آنها روانند؟ نخست گستردگی تبلیغات و تقریبا انحصار رسانه ای در داخل و خارج را باید عامل اصلی شمرد. مردم بجز این معترضان آبکی چیز دیگری نمی بینند. در داخل و خارج سایت یا نشریه دارند و از توبره و آخور می خورند. در داخل چون خودی محسوب می شوند از حداقل آزادی ها بعنوان تنها آلترناتیو رژیم برخوردارند. در خارج نیز توانسته اند روابط خوبی با آمریکا و طبعاً با اروپا بدست آورند و به همین سبب کاملاً در مقابله با سیاست خامنه ای هستند. کینه ی مردم نسبت به خامنه ای و رژیم موجب شده که از بغض به او به اصلاح طلبان علاقه بورزند و جالب اینجاست که چین و روسیه هم از این بغض بی نصیب نمانده اند .

خلاصه اینکه بنده بازی می کنند، بین حکومت و اپوزیسیون، بین حکام و مردم، بین اسلام سیاسی حکومتی و اسلام سیاسی خودشان، بین جمهوری اسلامی و آمریکا و... با همین دوز و کلک ها مردم را معطل کرده اند. باید گفت پدر جان تو به درد کار در سیرک می خوری نه کار سیاست. برو دستگاهی راه بیا نداز و اگر مردم را سرگرم می کنی، به آنها ضرر نزن، مزدی بابت شیرینکاری هایت بگیر و برو.

برگرفته از ایران لیبرال

بزرگ‌ترین دروغ قرن بیستم

وقتی زندگی وابسته به این است که انسان مجبور است
طوری عمل کند که گویی به دروغ باور دارد، دیگر مسئله بر
سر حقیقت و دروغ نیست. در نتیجه حقیقت واقعی و اعتبار
آن کاملاً از زندگی اجتماعی رخت برمی‌بندد و همراه آن
مهم‌ترین عامل ثبات‌بخش در دگرگونی دائمی عملکرد
انسانی از بین می‌رود.

از کتاب #دروغ_در_سیاست
#هانا_آرنت

”



فاضل غیبی

این را می‌دانیم که رژیم هیتلری از
دروغ‌پردازی به مثابه بهترین سلاح برای
پیشبرد اهداف اهریمنی خود بهره می‌برد.
آن رژیم برای نخستین بار در تاریخ
«وزارت تبلیغات» تشکیل داد و وزیرش
یوزف گوبلز، خطمشی آن را چنین تعیین
کرد: «دروغ هرچه بزرگ‌تر، باورش ساده‌تر!» دلیل این



را البته پیشتر خود هیتلر بیان کرده بود، که هیچ‌کس فکر نمی‌کند کسی، به ویژه دولتی، چندان گستاخ باشد که چنین بی‌محابا دروغ بگوید. از جمله دروغ‌های بزرگی که گوبلز شایع کرد این بود که یهودیان با غارت منابع مالی آلمان را از شکوفایی اقتصادی باز می‌دارند! حال آنکه در واقعیت شمار یهودیان آلمانی هیچ‌گاه به یک درصد کل جمعیت نرسید و هدف نازی‌ها از نشر آن دروغ، زمینه‌سازی برای تصرف دارایی ثروتمندان یهودی جهت تقویت هرچه بیشتر ماشین جنگی حکومت نازی بود.

البته همچنان‌که هانا آرنت دقت کرده است برای آنکه دروغ باور شود باید از ویژگی دیگری نیز برخوردار باشد و آن اینکه از حقیقت "جذاب‌تر" جلوه کند! نمونه‌وار، هیتلر برای اینکه بتواند بهانه‌ای برای حمله به لهستان - که آغاز جنگ جهانی دوم بود - بیابد، چند افسر اس‌اس را مأمور کرد تا از لهستان به مرز آلمان تجاوز کنند! در واقع آلمانی‌ها می‌دانستند که این جز صحنه‌پردازی نیست اما آن دروغ را باور کردند زیرا تحت تأثیر تبلیغات هیتلری، تسخیر لهستان را حق آلمان می‌دانستند.

در یک مورد دیگر که تقریباً همگان حاضر بودند تا بزرگ‌ترین دروغ‌ها را بپذیرند یافتن بهانه برای حمله به عراق (2003 م.) بود. صدام حسین با سرکوب وحشیانه مخالفان، حمله به ایران، اشغال کویت، بمباران شیمیایی حلبچه، کوشش برای ساختن بمب اتمی و تهدید نظامی کشورهای منطقه... به این توافق جهانی دامن زده بود که به‌هیچ‌روی قابل تحمل نیست و این باور، ایجادگر زمینه‌ای روانی بود که بر مبنای آن ایالات متحد آمریکا، انگلیس و لهستان با پشتیبانی نظامی 29 کشور دیگر به عراق حمله کردند. توجیه این حمله نیز پیشگیری از ساخت و استفادۀ سلاح‌های کشتار جمعی به وسیلۀ رژیم صدام حسین بود، اما بعدها روشن شد که این توجیه دروغ بوده و اساساً سلاح‌های کشتار جمعی در کار نبوده است.

بنابراین باز هم به گفته هانا آرنت، در سیاست

برخلاف دیگر دانش‌ها همواره یافتن حقیقت هدف نیست، مهم آن است که هدف عملکرد سیاسی، نیک و انسانی باشد.

حال اگر به سدّ بیستم بازگردیم، می‌بینیم که ابعاد «بزرگ‌ترین دروغ این سده» چنان بود و پیامدهایی چنان فجیع داشت که انسان از مشاهده ابعاد آن دچار وهن می‌شود، اما در عین حال باعث شگفتی است که چرا چنین دروغی هنوز نیز از گسترش و پذیرش بسیار برخوردار است؟ اگرچه باید اعتراف کرد بزرگ‌ترین تبلیغات ممکن نیز برای زنده نگه‌داشتن آن صورت گرفته است.

بزرگ‌ترین دروغ سدّ بیستم بر پای این ساده‌اندیشی بنا شده است که چون شوروی استالینی با رژیم هیتلری جنگید و پیروز شد، پس نظامی «ضد فاشیست» بود! «ضد فاشیست» نیز به معنی آنکه از ویژگی‌هایی خلاف ویژگی‌های رژیم‌های فاشیستی برخوردار بود! حال آنکه رژیم استالینی هم‌سرشت رژیم هیتلری بود و در دست زدن به جنایت دستکم نداشت. مخالفت دو دیکتاتور بزرگ، استالین و هیتلر با یکدیگر، نه به سبب اختلاف در اهداف، بلکه ناشی از رقابت در تسخیر دنیا بود. شاهد آنکه وقتی منافع مشترک ایجاب کرد با هم شریک شدند و هر زمان که یکی تصور می‌کرد که می‌تواند دیگری را از میان بردارد با وحشیگری کم‌نظیری در این راه کوشید.

دربارِ مرحله همکاری باید در نظر گرفت که در طول تاریخ، روسیه و آلمان همواره در راه نابودی لهستانی مستقل کوشیده بودند و هر دو در آستانه جنگ جهانی دوم بر آن بودند تا بدین هدف برسند، اما نه هیتلر و نه استالین نمی‌توانستند در مقابله با یکدیگر به لهستان تجاوز کنند، بنا براین برای رسیدن به این هدف مجبور به همکاری بودند و بدین سبب پس از آنکه سال‌ها شدیدترین بمباران‌های تبلیغی را به عنوان «دشمن درجه یک» متوجه یکدیگر کرده بودند، به یکباره وزیر خارجِ هیتلر به مسکو پرواز کرد و با شوروی پیمان صلحی را امضا نمود که گذشته

از توافق برای همکاری‌های گسترده از پیمان‌نامه‌ای مخفی نیز برخوردار بود که در آن بر سر تسخیر و تقسیم لهستان توافق شده بود؛ و درست یک هفته بعد از این توافق، ارتش هیتلر به لهستان حمله کرد و دو هفته بعد نیز «ارتش سرخ» از شرق وارد این کشور شد. دفاع نظامیان و مردم لهستان در برابر دو ارتش پرتوان، در طول چند هفته درهم شکست و دو ارتش «پیروزمند» در منطقه‌ای که به هم رسیدند، مراسم رژه مشترکی اجرا کردند که در آن پرچم‌های «سرخ» و «صلیب شکسته» در کنار هم به اهتزاز درآمدند.

این نیز گفتنی است که جنایت‌های نازی‌ها و کمونیست‌ها در لهستان در طول تاریخ بی‌نظیر است. تنها یک نمونه کوچک «کشتار کاتین» Katyn است. در این کشتار به فرمان شخص استالین تمامی «بورژوازی» لهستان، از سیاستمداران تا افسران ارتش و از هنرمندان تا دانشمندان، در منطقه «کاتین» به قتل رسیدند و در گورهای دسته‌جمعی دفن شدند، بدین هدف که با نابودی آنان، خطر برقراری دوباره کشور و حکومت لهستان از میان برود. برخی از این گورها به سال 1943م. کشف شد اما روزنامه حزبی شوروی به نام «پراودا» (حقیقت!) این جنایت را قاطعانه به نازی‌ها نسبت داد و این دروغ را نیز «همگان» باور کردند. راز جنایت مزبور برای نیم سده پنهان ماند، تا آنکه میخائیل گورباچف پس از فروپاشی شوروی (1990م.) بدان اعتراف کرد و از ملت لهستان پوزش خواست. تا به حال 25400 قربانی این کشتار گروهی شناسایی شده‌اند!

پس از تقسیم لهستان همکاری دو رژیم گسترش بسیار یافت، به حدی که از جمله سوخت ارتش نازی برای تسخیر اروپای غربی از روسیه شوروی خریداری گردید. البته این همکاری برای چپ‌ها چنین توجیه شد که شوروی برای رسیدن به آمادگی رزمی برای نبرد با «فاشیسم» به زمان نیاز داشت، که با این قرارداد تأمین شد؛ درحالی‌که دو سال بعد، از روز روشن‌تر بود که استالین از حمله ارتش آلمان به خاک روسیه

به کلی غافلگیر شد و شاهد همین‌که متجاوزان بدون برخورد با مقاومتی چشمگیر تا مسکو و لنینگراد پیشروی کردند و استالین مجبور شد برای حفظ اقتدار خود، از جمله ژنرال دمیتري پاولوف، فرمانده جبهه غرب، را همراه هشت ژنرال دیگر تیرباران کند.

بازسازی آرایش نظامی و پیروزی در استالینگراد نقطه عطف جنگ جهانی دوم بود، که در پی آن ارتش سرخ از شرق و نیروهای آمریکایی و انگلیسی از غرب ارتش هیتلر را تا سقوط نهایی برلین عقب راندند؛ با این تفاوت که وابستگان به ارتش سرخ در پاسخ به تاکتیک «زمین سوخته» از سوی نازی‌ها، از هیچ‌گونه غارت و کشتار انتقام‌جویانه در مورد غیر نظامیان (آلمانی‌ها و همدستان نازی‌ها) در کشورهای اروپای شرقی خودداری نکردند. در این میان نکته دیگری که در رسانه‌های تبلیغی ناگفته مانده، این است که برعکس وابستگان به ارتش هیتلری که شدیداً از نزدیکی به زنان غیر آلمانی به دلیل «پستی نژادی» آنان منع شده بودند برای وابستگان به ارتش سرخ که در نظام و فرهنگ سوسیالیستی به عنوان «انسان تراز نوین» قلمداد می‌شدند تجاوز به «زنان دشمن» نشان‌ده پیروزی بود و بنا به پژوهش‌های نوین تخمین زده می‌شود که این رویکرد ددمنشانه در بیش از دو میلیون مورد با قتل و یا خودکشی زنان توأم بوده است. (1)

اینجا مجال اشاره به جنایات جنگی ارتش سرخ و یا دیگر نیروهای درگیر در مرحله پایانی جنگ جهانی دوم نیست؛ اما این نکته اساسی را نمی‌توان نادیده گرفت که استالین به بهانه مبارزه با رژیم هیتلری در واقع تمامی اروپای شرقی از آلمان شرقی و لهستان، تا رومانی و اوکراین و از مجارستان و چکسلواکی تا یوگسلاوی و بلغارستان را عملاً ضمیمه امپراتوری خود کرد و برای صدها میلیون مردمی که پیش از جنگ در کشورهای مستقل و آزاد زندگی می‌کردند، برای نزدیک به نیم سده فاشیسم جای خود را به توتالیتاریسم استالینی داد. صرف‌نظر از آنکه

استالین کوشید هر جای را که ارتش سرخ پیشروی کرده بود، از اتریش و یونان تا ایران و مغولستان، به طور کامل تصرف کند، و تنها در برابر تهدید اتمی ایالات متحد آمریکا ناچار به عقب‌نشینی شد.

بنا بر این هرچند درست است که شوروی به نجات دنیا از سلطه فاشیسم کمک کرد، در عین حال برای صدها میلیون مردم جهان همچون «طاعونی» بود که به جای «وبا» نشست و پیروزی بر فاشیسم را سرمایه کرد تا با تسلط کمونیسم آزادی انسان را در پای تبلیغاتی دروغین فدا کند.

نکته اهریمنی در این میان آن بود که هرچه در شرق و غرب دنیا در افشای جنایات هیتلری و زشت‌شماری افکار فاشیستی در رسانه‌ها بازتاب می‌یافت، غیرمستقیم برای تبلیغ نظام شوروی مورد سوءاستفاده قرار می‌گرفت و به جهانیان چنین القا می‌شد که «جنبش جهانی کمونیستی» از ویژگی‌هایی مخالف ویژگی‌های فاشیستی برخوردار است.

چنین تبلیغاتی در طول دستکم نیم سده نه تنها باعث پابرجایی «دیوار آهنین» و نظام توتالیتار استالین شد بلکه در دیگر کشورها نیز بخش بزرگی از نسل جوان را پذیرای تبلیغات «ضد فاشیستی» کمونیست‌ها کرد و به پرده‌مانه‌ترین و وحشتناک‌ترین جنگ‌ها، کودتاها و خونریزی‌ها در تاریخ بشر دامن زد.

فروپاشی بلوک شرق این امید را برانگیخت که با افشاگری این دروغ، روسیه به سوی دموکراسی گام برخواهد داشت اما متأسفانه توهم «پیروزی بر فاشیسم» کماکان به صورت محور ناسیونالیسم روسی و انگیزه بازگشت به امپراتوری روسیه برقرار است، چنان‌که امروزه نیز تبلیغات روسی هدف حملات وحشیانه پوتین به اوکراین را «نابودی نازی‌ها» در این کشور جلوه می‌دهد و ظاهراً این دروغ بزرگ هنوز مورد تأیید بخش بزرگی از مردم روسیه است!

مردم روسیه که در آرزوی آزادی برای فروپاشی نظام

کمونیستی کوشیدند، نه تنها از تحکیم دموکراسی پشتیبانی نکردند، بلکه به پیدایش دیکتاتوری نوینی کمک نمودند. برای درک این پدیده شگرف که در بسیاری از دیگر کشورها از جمله خود ایران نیز رخ داده است باید باز هم به هانا آرنهت بازگشت که درباره پیامد دروغ‌پردازی اجتماعی نوشت:

«هنگامی که مدام به مردم دروغ می‌گویند، نتیجه این نیست که آنان این دروغ‌ها را باور می‌کنند بلکه این است که دیگر هیچ‌کس به هیچ چیز باور ندارد. چنین مردمی قربانی باورهای دروغین خود هستند و دیگر تفاوت میان حقیقت و دروغ را تشخیص نمی‌دهند. با چنین مردمی، شما هر کاری بخواهید می‌توانید بکنید.» (2)

برای تمرین اندیشه‌ورزی می‌توان دروغ‌های ملاها در آستانه انقلاب اسلامی و در درازای حکومت‌شان تا امروز را برشمرد، تا روشن شود، چرا از یکسو حکومت اسلامی دروغ‌گوترین رژیم در تاریخ بشر شناخته شده و از سوی دیگر ایرانیان تا بحال از سرنوشت‌اش ناتوان بوده‌اند. آنگاه این سخن هانا آرنهت را می‌توان بخوبی درک کرد، که پافشاری بر راستی بزرگترین عمل انقلابی ممکن است.

Helke Sander, BeFreier und Befreite: Krieg, (1)
.Vergewaltigung, Kinder, 2008

Hannah Arendt, Legitimität der Lüge in der Politik, Piper(2)